

بررسی طبقات اولیا در عرفان و تصوف اسلامی

امیرحسین همتی*

چکیده: از جمله اعتقادات رایج در میان اهل تصوف، در رابطه با موضوع ولایت و شناخت ولی، در نظر گرفتن طبقات و تعداد، برای اولیاءالله است. متصوفه به استناد آیه ۵۵ از سوره «اسرا» که خداوند در ضمن آن، مقامی یکسان برای تمام انبیا در نظر نگرفته، برای اولیا نیز مراتبی متفاوت قائل شده‌اند. اهل تصوف آیه یکصد و شصت و سوم از سوره «آل عمران» را خطاب به اولیاءالله دانسته، آن را به درجات و مراتب متفاوت ایشان در نزد خداوند تعبیر و تفسیر نموده‌اند. افزون بر این آیات احادیثی نیز مستند مشایخ اهل طریقت قرار گرفته است. بر مبنای این نوع از باور، اولیاءالله در تصوف اسلامی دارای طبقاتی چند و تعدادی مشخص هستند. تنها با فرارسیدن آخرالزمان، نظم حاکم بر این ترکیب و تعداد، بر هم خواهد خورد، و به دنبال آن، جهان به پایان کار خویش خواهد رسید. به رغم اشتراک نظر عارفان، درباره طبقات اولیا؛ این موضوع از مباحثی است که اختلاف اقوال درخصوص آن فراوان است. اگر از اشتراک اهل تصوف درباره کلیات این مسئله بگذریم، در بقیه موارد، اختلاف‌های فاحش میان مشایخ اهل طریقت وجود داشته است. در این نوشتار ضمن بررسی منشأ این موضوع، به سیر تاریخی و چگونگی شکل‌گیری و تکامل آن نیز پرداخته می‌شود.

کلیدواژه‌ها: عرفان و تصوف اسلامی، اولیاءالله، طبقات اولیا، قطب، غوث

*استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرکرد

E-mail: Amir.hemati@iaushk.ac.ir

دریافت مقاله: ۹۱/۱۰/۲۴ پذیرش مقاله: ۹۲/۴/۲۴

مقدمه

یکی از موضوعات مرتبط با مسئله ولایت و شناخت ولی، که ازجمله اعتقادات رایج در میان اهل تصوف نیز به شمار می آید، در نظر گرفتن طبقات و تعداد معین، برای اولیاءالله است. متصوفه به استناد آیه: «وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ» (اسرا: ۵۵) که خداوند سبحان در ضمن این آیه، مقامی یکسان برای تمامی انبیا در نظر نگرفته است، برای اولیا نیز مراتبی متفاوت قائل شده‌اند. اهل تصوف، آیه «هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ» (آل عمران: ۱۶۳) را خطاب به اولیاءالله محسوب داشته، آن را به درجات و مراتب متفاوت ایشان در نزد خداوند متعال تفسیر و تعبیر نموده‌اند (رک: میدی، ۱۳۷۱، ج ۵: ۱۹۱). برمبنای این اعتقاد، اولیاءالله در عرفان و تصوف اسلامی، دارای طبقاتی چند و تعدادی مشخص هستند. این تعداد در همه زمان‌ها ثابت و تغییرناپذیر است. تنها با فرارسیدن آخرالزمان، نظم حاکم بر این ترکیب و تعداد، بر هم خواهد خورد؛ و به دنبال این آشفتگی، کار جهان نیز به پایان خود نزدیک خواهد شد (رک: نسفی، ۱۳۸۸: ۳۱۷ و ۳۱۸).

با وجود آنکه در نزد اهل تصوف، اعتقاد به طبقات اولیا و تعیین نام و عدد مشخص برای هر طبقه، باوری رایج و پذیرفته شده به حساب می آمده است؛ همچنین با آنکه، از جمله مبانی اعتقادی در عرفان و تصوف اسلامی، اعتقاد به این مسئله بوده که تعداد اولیا در همه زمان‌ها می باید ثابت و تغییرناپذیر باشد و بر هم خوردن نظم حاکم بر آن، به معنی نزدیک شدن کار جهان به آخر خویش است؛ درعین حال مشاهده می نماییم این موضوع، از جمله مباحثی است که اختلاف اقوال درخصوص آن فراوان است. این تشتت آرا، به گونه ای است که می توان گفت، صرف نظر از اشتراک متصوفه در کلیات این موضوع، در بقیه موارد، نظیر تعداد طبقات اولیا، نام هر طبقه، تعداد و شماره مندرج در ذیل هر طبقه و اینکه هر کدام از این طبقات بر قلب کدام پیامبر الهی یا فرشته کروی قرار دارند، در میان مشایخ و نظریه پردازان اهل تصوف اختلاف هایی فاحش وجود داشته است.

اگر در زمینه بررسی طبقات اولیا، در آثار برجسته عرفانی و منابع دست اول این حوزه تأملی ویژه و تطبیقی صورت گیرد، کمتر اثری را می توان یافت که میان عقاید صاحب آن، درخصوص موضوع طبقات اولیا، با عقاید دیگر صاحبان آثار، هماهنگی و یکسانی کامل در محتوا و مضمون وجود داشته باشد. مگر اینکه مطالب یک اثر، ترجمه یا رونویسی کامل از اثر پیشین باشد؛ نظیر

مطالب مندرج در کتاب جامع کرامات اولیاء که مبحث طبقات اولیا در آن، دقیقاً خلاصه شده مطالب مندرج در فتوحات مکیه است. این تعدد و گوناگونی اقوال و آراء، به حدی شایع است که حتی میان نظریات شاگرد و استاد، یا مرید و مراد هم، در زمینه موضوع مورد بحث، تفاوت‌هایی را می‌توان مشاهده نمود. به عنوان مثال، میان اقوال مؤیدالدین جندی که خود از شاگردان قونوی بوده، و به نوعی شارح و مفسر آرای استاد خویش، و استاد استاد خویش - ابن عربی - نیز به شمار می‌آمده است، با عقاید شیخ اکبر اختلاف دیده می‌شود.

اختلاف اقوال، در باب مباحث گوناگون تصوف و عرفان اسلامی، امری رایج و معمول بوده است. این اختلاف‌ها، فقط منحصر به موضوع طبقات اولیا نمی‌گردد؛ بلکه میان صاحب‌نظران مباحث طریقت، بر سر مسائل موجود در این حوزه، غالباً اختلاف نظر وجود داشته است. به گفته صلاح بن مبارک بخاری «اختلاف اقوال، بنابر اختلاف احوال است» (ابن مبارک بخاری، ۱۳۷۱: ۱۵۸). یعنی به دلیل تعدد و گوناگونی احوال عرفانی، سخنان اهل عرفان نیز در باب مباحث متعدد تصوف و طریقت، گوناگون بیان گردیده، و هر کس از احوال خاص خویش خبری بیان نموده است. این موضوع، آنچنان در میان متصوفه شیوع داشته که حتی برخی، وجود اختلاف در آراء و اقوال را نتیجه لازم تربیت خانقاهی به شمار آورده‌اند.

بدیع‌الزمان فروزانفر، در باب اختلاف اقوال در میان متصوفه و علت متصور بر آن، سخنی درخور توجه بیان داشته است. او عدم اشتراک نظر پیران و رهبران طریق تصوف، درخصوص احوال و مسائل عرفانی را، ناشی از تربیت صحیح خانقاهی و نتیجه کشف و تحقیق شخصی سالکان طریق عنوان نموده است (رک: فروزانفر، ۱۳۴۷: ۳۸).

با توجه به اصل اختلاف احوال، و نتیجه متصور بر آن، که اختلاف در اقوال است، طبقات اولیا نیز در نظر مشایخ اهل تصوف، از چهار طبقه تا هفت طبقه در نوسان بوده است. به عنوان مثال در کتاب شرح تعرف چهار طبقه برای اولیا ذکر گردیده، اما در آثاری نظیر کشف‌المحجوب و سلک‌السلوک از هفت طبقه نام برده شده است. در کتاب‌هایی همچون کشف‌الاسرار، العروة و مفاتیح‌الاعجاز طبقات اولیا در شش طبقه منحصر گردیده‌اند. این اختلاف در تعداد طبقات، اختلاف در اسما و عناوین هر طبقه را هم به دنبال داشته و به اختلاف بر سر چگونگی ارتباط قلب طبقات اولیا با دل‌های انبیای الهی و فرشتگان کروی نیز منجر شده است.

در این مقاله ضمن بررسی زبده‌ترین آثار عرفانی سده چهارم تا نهم هجری، که در آن‌ها به مبحث طبقات اولیا توجه نشان داده شده است، اقوال گوناگون مشایخ اهل طریقت درخصوص این موضوع مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. نشان دادن وجوه اشتراک و همچنین بررسی مسائل مورد اختلاف، در کنار مشخص ساختن سرمنشأ و آبخشور اعتقادی این باور، جزء دیگر اهدافی است که پی‌گیری آن مد نظر خواهد بود.

طبقات اولیا و منشأ اعتقاد به آن

به نظر می‌رسد غیر از آیاتی که اهل تصوف آن‌ها را در رابطه با موضوع طبقه‌بندی اولیا مستند کار خویش قرار داده‌اند، احادیث نبوی نیز از دیگر آبخشورهای اصلی این نظریه رایج در عرفان و تصوف اسلامی بوده‌اند. نظریه‌ای که مبین این اندیشه است که اولیاءالله از نظر مراتب و درجات تقریب نزد خداوند نه تنها یکسان به‌شمار نمی‌آیند، بلکه دارای طبقات و مراتبی گوناگون هستند.

متصوفه، با تعمق در احادیث نبوی، دو حدیث را در رابطه با این موضوع، دست‌مایه کارخویش قرار داده‌اند. یکی از این احادیث چنان است که پیامبر گرامی اسلام فرموده است:

خَيْرُ أُمَّتِي فِي كُلِّ قَرْنٍ خَمْسَمَائَةٌ؛ وَ الْأَبْدَالُ أَرْبَعُونَ. فَلَا الْخَمْسَمَائَةَ يَتَّقُونَ، وَ لَا الْأَرْبَعُونَ. كُلُّمَا مَاتَ رَجُلٌ، أَتَى اللَّهُ - عَزَّوَجَلَّ - مِنَ الْخَمْسَمَائَةِ مَكَانَهُ. وَ ادْخَلَ مِنَ الْأَرْبَعِينَ مَكَانَهُمْ. قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، دَلَّنَا عَلَى أَعْمَالِهِمْ. قَالَ: يَعْفُونَ عَمَّنْ ظَلَمَهُمْ، وَ يَحْسِنُونَ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهِمْ، وَ يَتَوَاسَوْنَ فِيمَا آتَاهُمُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ (ابو نعیم اصفهانی، ۱۴۰۵، ج ۱: ۸).

همچنین، حدیثی دیگر از قول پیامبر اسلام، مستند اهل تصوف در باب این مسئله قرار گرفته است. عبدالله مسعود می‌گوید:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - ص - : إِنَّ اللَّهَ - عَزَّوَجَلَّ - فِي الْخَلْقِ ثَلَاثُمَائَةٍ، قُلُوبُهُمْ عَلَى قَلْبِ آدَمَ^(ع)، وَ اللَّهُ - تَعَالَى - فِي الْخَلْقِ أَرْبَعُونَ، قُلُوبُهُمْ عَلَى قَلْبِ مُوسَى^(ع)، وَ اللَّهُ - تَعَالَى - فِي الْخَلْقِ سَبْعَةٌ، قُلُوبُهُمْ عَلَى قَلْبِ إِبْرَاهِيمَ^(ع)، وَ اللَّهُ - تَعَالَى - فِي الْخَلْقِ خَمْسَةٌ، قُلُوبُهُمْ عَلَى قَلْبِ جِبْرِئِيلَ^(ع)، وَ اللَّهُ - تَعَالَى - فِي الْخَلْقِ ثَلَاثَةٌ، قُلُوبُهُمْ عَلَى قَلْبِ مِيكَائِيلَ^(ع)، وَ اللَّهُ - تَعَالَى - فِي الْخَلْقِ وَاحِدٌ، قَلْبُهُ عَلَى قَلْبِ إِسْرَافِيلَ^(ع). فَأَذَا مَاتَ الْوَاحِدُ، أَتَى اللَّهَ - عَزَّوَجَلَّ -

مکانه من الثلاثة؛ و اذا مات من الثلاثة، أبدل الله - تعالی - مکانه من الخمسة؛ و اذا مات من الخمسة، أبدل الله - تعالی - مکانه من السبعة؛ و اذا مات من السبعة، أبدل الله - تعالی - مکانه من الاربعين؛ و اذا مات من الاربعين، أبدل الله - تعالی - مکانه من الثلاثمائة؛ و اذا مات من الثلاثمائة، أبدل الله - تعالی - مکانه من العامة. فبهيم يحيى و يميت، و يمطر و ينبت و يدفع البلاء (ابونعیم اصفهانی، ۱۴۰۵، ج ۱: ۸).

شیخ روزبهان بقلی شیرازی در کتاب شرح شطحیات، در ترجمه این حدیث آورده است: بین که چگونه وصف کرد رایت سایه لواء قدم، بهترین پسران آدم - محمد مصطفی (ص) - مانند کرد این عزیزان [اولیا] را به خیار آن ملائکه و سروران انبیاء. گفت: حق را پیوسته در روی زمین باشد سیصد کس که دل ایشان به دل آدم ماند^(ع). و چهل تن که دل ایشان به دل ابراهیم ماند^(ع). و هفت که دل ایشان به دل جبرئیل ماند^(ع). و پنج که دل ایشان به دل میکائیل ماند^(ع). و سه که دل ایشان به دل اسرافیل ماند^(ع). و یکی که دل او به دل عزرائیل ماند^(ع). چون یکی از ایشان به آخرت رَوَد، برای او بگیرد آسمان و زمین و مرغ در هوا و ماهی در دریا. خداوند - سبحانه و تعالی - از سه گانه یکی باز جای او نشاند. همچنین به ترتیب تا سیصد. چون از سیصد یکی بگذرد، از خیار عموم یکی را باز جای او نشاند (بقلی شیرازی، ۱۳۶۰: ۵۲).

آنچه از تأمل در این دو حدیث، مستفاد می‌شود، آن است که خداوند از میان تمام خلُق، بندگانی برگزیده و مقرب دارد که همان اولیاءالله‌اند (رک: فناری، ۱۳۸۴: ۲۰). تعداد این اولیاءالله در هر قرن، به استناد حدیث اول، پانصد نفر؛ و مطابق حدیث دوم، سیصد و پنجاه و شش نفر است. این تعداد، همواره ثابت است. یعنی هیچ گاه، نه از آن کاسته می‌شود، نه بر آن چیزی افزوده می‌گردد. از میان این سیصد و پنجاه و شش نفر - مطابق حدیث نبوی دوم - شش طبقه، دارای شماره و تعداد معین هستند. طبقه اول، مشتمل بر سیصد نفر، طبقه دوم، چهل نفر، طبقه سوم، هفت نفر را شامل می‌شوند. طبقه چهارم، پنج نفر. طبقه پنجم، سه نفر. و بالاخره در طبقه ششم، یک نفر جای گرفته است.

مطلبی دیگر، که حدیث نبوی اول در اختیار ما می‌گذارد، آن است که پیامبر گرامی اسلام، پانصد نفر از مقربان درگاه الهی را «خیار» یعنی برگزیدگان امت نام نهاده است. چهل نفر از این خیار، از جانب نبی مکرم اسلام، با نام «ابدال» معرفی شده‌اند. این سخن به این مفهوم است که از

میان شش طبقه اولیا، تنها برای یکی از طبقات - که طبقه دوم است و چهل نفر در آن قرار دارند - نام و عنوان ویژه در نظر گرفته شده است. این نام شناخته شده، «آبدال» است. از پنج طبقه باقی مانده، در هیچ کدام از احادیث، با اسمی ویژه یا عنوانی مشخص یاد نگردیده؛ بلکه فقط به ذکر تعداد افرادی که در ذیل هر کدام از آن طبقات جای می گیرند، اکتفا شده است. گویا مسکوت ماندن این موضوع خاص در حدیث نبوی، یکی از عوامل اصلی بروز اختلاف - میان ارباب سیر و سلوک - بر سر تعداد اولیا، طبقات آن‌ها، نام هر طبقه و تعداد مندرج در هر گروه، بوده است.

اختلاف مشایخ اهل طریقت، در تعداد اولیاءالله و طبقات ایشان

همان گونه که ملاحظه گردید، پیامبر اسلام، تعداد برگزیدگان امت خویش را در هر قرن، به اختلاف، بین سیصد و پنجاه و شش تا پانصد نفر ذکر نموده‌اند. این در حالی است که برخی از مؤلفان آثار عرفانی، این رقم را گاهی به تعداد انبیای الهی، و گاهی به تعداد سی هزار نفر در نظر گرفته‌اند. به عنوان مثال، روزبهان ثانی در کتاب *تحفه اهل العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان* گفته است:

در کتب سالفه منقول است و مسطور که اولیا به عدد انبیا باشند. از میان ایشان، چهار هزار مخصوص به عنایت ربّانی؛ و از میان ایشان، چهارصد مخصوص به کلائی سبحانی؛ و از میان ایشان، چهل مخصوص به لطف ازلی؛ و از میان ایشان، هفت مخصوص به انوار اسرار لم یزلی - که ایشان را هفت تنان خوانند - و از آن هفت تن، سه مخصوص‌اند؛ و از آن سه تن، یکی هست که او را قطب خوانند و به عبارتی دیگر او را غوث گویند (روزبهان ثانی، ۱۳۸۲: ۱۷).

اگر بنا بر قول مشهور، تعداد انبیای الهی را صد و بیست و چهار هزار نفر به حساب آوریم، بر مبنای نقل قول روزبهان ثانی از کتب سالفه - که مشخص نیست چه منابعی بوده‌اند - تعداد اولیا نیز به همین مقدار است. روزبهان ثانی، این بندگان برگزیده را در شش طبقه، دسته‌بندی نموده است. چهار هزار نفر از ایشان، به عنایت ربّانی مخصوص گردیده‌اند. چهارصد نفر دیگر، به برخورداری از کلائی یا حفظ سبحانی معرفی شده‌اند. چهل نفر از ایشان، از لطف ازلی بهره‌مند هستند. هفت تن نیز به انوار اسرار لم یزلی نام‌ور شده‌اند. از میان آن هفت نفر، سه نفر، و از بین سه نفر، یکی از همه عالی مقام تر است. این شخص، قطب یا غوث نامیده شده است.

محتوای سخن روزبهان ثانی، برخلاف نص صریح حدیث نبوی است. شش طبقه‌ای که او از اولیاءالله ارائه نموده، در تعداد، با آنچه نبی اسلام مشخص فرموده‌اند، متفاوت است. افزون بر این تفاوت، سخن مندرج در کتاب *تحفة اهل العرفان* از دو جهت پذیرفتنی نیست. نخست اینکه نه مؤلف این اثر در ردیف مشایخ شناخته شده و صاحب نظر در طریقت و تصوف اسلامی به حساب می‌آید، و نه اثر او در زمره آثار معتبر و درجه اول جای دارد. دیگر آنکه، منع استناد و نقل روزبهان ثانی در این مورد خاص، مشخص نیست.

جام نامقی از دیگر مشایخ اهل طریقت است که سخن او نیز در باب طبقات اولیا، با آنچه در حدیث نبوی آمده، متفاوت است. او در کتاب *أنس الثائبین* تعداد اولیا را سی هزار نفر ذکر نموده است. سخن او در خصوص طبقات اولیا شبیه به اظهارنظر روزبهان ثانی است. از همین روی، شاید یکی از کتب سالفه‌ای که روزبهان ثانی در تألیف کتاب خویش از آن سود برده است، *أنس الثائبین* جام نامقی باشد.

جام نامقی درباره تعداد و طبقات اولیا گفته است:

بدان که همواره از مؤمنان، سی هزار باشند که در مقام مباح به حجت باشند. از آن سی هزار، چهار هزار گزیده است. و از آن چهار هزار، چهارصد گزیده است. و از آن چهارصد، چهل گزیده است. و از آن چهل، چهار گزیده است. و از آن چهار، یکی گزیده است و آن، قطب زمین است (جام نامقی، ۱۳۶۸: ۲۳۹).

چنان که مشهود است، همان ایرادهایی که بر اظهار نظر پیشین وارد بود، بر این اظهار نظر هم کمابیش وارد است. افزون بر این، به نظر می‌رسد گویا احمد جام، در این اظهار نظر، بیشتر در پی بازی با الفاظ چهار هزار، چهارصد، چهل و چهار بوده است.

صرف نظر از این اقوال پراکنده، که به دلیل اختلافی که در محتوا با حدیث نبوی دارند، نمی‌توان آن‌ها را چندان معتبر به شمار آورد، سخنانی دیگر در متون عرفانی مندرج است که دقیقاً در محتوا و مضمون مطابق با حدیث نبوی ایراد گردیده‌اند.

چنان که در حدیث منقول از حضرت ختمی مرتبت^(ص) مشاهده شد، سیصد و پنجاه و شش نفر از اولیا، در شش طبقه، با تعداد معین جای گرفته‌اند. بسیاری از اندیشمندان طراز اول اهل تصوف، در آثار خویش، براساس همین نظم و سیاق، آرای خویش را درباره طبقات اولیا بیان نموده‌اند. ابونعیم

اصفهانی، میبدی، روزبهان بقلی، نسفی و علاءالدوله سمنانی از این جمله‌اند. به عنوان مثال، نسفی در کتاب *الانسان الکامل* به صراحت، تعداد اولیا را سیصد و پنجاه و شش نفر ذکر نموده است و براساس نظم و نظام مندرج در حدیث نبوی گفته است:

بدان که اولیای خدا، در عالم، سیصد و پنجاه و شش کس‌اند. و این سیصد و پنجاه و شش کس، همیشه در عالم بوده‌اند. چون از ایشان یکی از عالم می‌رود، یکی دیگر به جای وی می‌نشانند - تا از این سیصد و پنجاه و شش کس کم نشود - و این سیصد و پنجاه و شش کس همیشه مقیم درگاه خدای‌اند و ملازم حضرت وی‌اند. آرام ایشان به ذکر وی است و دانش ایشان به مشاهده وی است و ذوق ایشان به لقای وی است. و این سیصد و پنجاه و شش کس، طبقات دارند. شش طبقه‌اند. سیصد تنان، و چهل تنان، و هفت تنان، و پنج تنان، و سه تنان، و یکی. این یکی، قطب است و عالم به برکت وجود مبارک او برقرار است. چون وی ازین عالم برود و دیگر نباشد که به جای وی نشیند، عالم برافتد (نسفی، ۱۳۸۸: ۳۱۷ و ۳۱۸).

نسفی پس از این اظهار نظر، درباره چگونگی ثابت ماندن نظم حاکم بر این ترکیب و تعداد گفته است:

ای درویش، این قطب چون ازین عالم می‌رود، یکی از سه تنان به جای وی می‌نشانند. و یکی از پنج تنان به مقام سه تنان می‌آرند. و یکی از هفت تنان به مقام پنج تنان می‌آرند. و یکی از چهل تنان به مقام هفت تنان می‌آرند. و یکی از سیصد تنان به مقام چهل تنان می‌آرند. و یکی از تمامت روی زمین به مقام سیصد تنان می‌آرند، تا ازین سیصد و پنجاه و شش عدد همیشه در عالم باشند و کم نشوند (نسفی، ۱۳۸۸: ۳۱۷ و ۳۱۸).

او پس از این، درباره چگونگی برهم خوردن نظم حاکم بر این تعداد و نحوه به پایان رسیدن کار جهان گفته است:

ای درویش، چون آخر زمان شود، بیش از روی زمین در سیصد تنان نیارند. از سیصد تنان کم می‌شوند، تا هر سیصد تمام شوند. آن‌گاه از چهل تنان کم می‌شوند، تا هر چهل تمام شوند. آن‌گاه از هفت تنان کم می‌شوند، تا هر هفت تمام شوند. آن‌گاه از پنج تنان کم می‌شوند، تا هر پنج تمام شوند. آن‌گاه از سه تنان کم می‌شوند، تا هر سه تمام شوند. آن‌گاه قطب تنها باشد. چون قطب ازین عالم برود و دیگری نباشد که به جای

وی بنشیند، عالم برآفتد. ای درویش، هرکدام مرتبه که بالاتر است، فرودِ خود را بشناسد. اما هرکدام مرتبه که فرودتر است، بالای خود را شناسد (نسفی، ۱۳۸۸: ۳۱۷ و ۳۱۸).

با آنکه رقم سیصدوپنجاه‌وشش عددی است که از محتوای حدیث نبوی به دست می‌آید، و بسیاری از مشایخ اهل تصوف نیز بر همین نظم و عدد باقی مانده‌اند، اما با این حال برخی از اهل عرفان در آثار خویش ارقامی بیش‌تر یا کم‌تر از سیصدوپنجاه‌وشش نفر را برای تعداد اولیا ذکر کرده‌اند. به‌عنوان مثال، آنچه از محتوای کلام هجویری و لاهیجی درخصوص تعداد اولیا حاصل می‌شود، رقم سیصدوپنجاه‌وپنج نفر است (رک: هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۰؛ لاهیجی، ۱۳۷۴: ۲۸۱). علت این یک نفر اختلاف، در آن است که در حدیث نبوی، تعداد افراد طبقه چهارم، پنج نفر ذکر گردیده، درحالی که هجویری و لاهیجی، تعداد افراد طبقه چهارم را چهار نفر عنوان کرده‌اند.

همچنین خواجه عبدالله انصاری در کتاب *طبقات الصوفیه* ضمن بیان حکایت ملاقات بوحاتم عطار با حضرت خضر به نقل از خضر نبی، تعداد اولیا را سیصدوشصت نفر بیان کرده است این سیصدوشصت نفر، در شش گروه طبقه‌بندی شده‌اند (رک: انصاری، ۱۳۶۲: ۹۴).

نخشی از دیگر صوفیانی است که در کتاب خویش موسوم به *سلک السلوک* در هنگام یادکردن از تعداد اولیا و طبقه‌بندی آن‌ها، به جای شش طبقه، اولیا را در هفت طبقه جای داده است. گویا نخشی به دلیل قداست و اهمیت عدد هفت، به این ابتکار دست زده است. او تعداد اولیا در طبقه اول را سیصد نفر ذکر نموده و رقم موجود در طبقه دوم را نیز هفتاد نفر یاد کرده است. اما در طبقه سوم تا هفتم، از همان نظم مندرج در حدیث نبوی پیروی نموده است. با این حساب، تعداد اولیا از نظر او، چهارصدویست‌وشش نفر هستند (رک: نخشی، ۱۳۶۹: ۱۸۹).

آنچه از تأمل در اعداد سیصد، سیصدوپنجاه‌وشش، و سیصدوشصت به ذهن متبادر می‌شود - و سند آن را نیز در اقوال مشایخ اهل طریقت می‌توان یافت - آن است که در نظر گرفتن این ارقام برای تعداد اولیا، براساس علت و برهانی خاص بوده است. عدد سیصد، در ارتباط با تعداد سال‌هایی است که اصحاب کهف در خواب بوده‌اند. چنان‌که از ترجمه کلام ابن عربی در *فتوحات مکیه* می‌خوانیم:

رسول خدا^(ص) از این سیصد نفس خبر داده که ایشان بر قلب آدم‌اند. ... برای این طایفه - از زمان - سیصد، از سال‌هایی است که خداوند فرموده اصحاب کهف آن سال‌ها را درنگ داشته‌اند (ابن عربی، ۱۳۸۳: ۲۸).

ارتباط طبقات اولیا با اصحاب کهف، فقط به شماره سال‌هایی که ایشان در خواب قرار داشته‌اند، منحصر نمی‌گردد؛ بلکه به گفته روزبهان بقلی، اول سه گانه و هفت گانه عالم - که دو گروه از طبقات اولیا به حساب آمده‌اند - اصحاب کهف و رقیم بوده‌اند (رک: بقلی شیرازی، ۱۳۶۰: ۱۰). به همین قیاس، اعداد سیصد و پنجاه و شش، و سیصد و شصت - با احتساب خمسۀ مُسترقه - البته به تقریب و تخمین، شاید در ارتباط با تعداد روزهای سال قمری و شمسی باشند. علاءالدوله سمنانی در کتاب العروة لأهل الخلوة و الجلوة در همین ارتباط، اولیا را در دو گروه جای داده است. به اعتقاد علاءالدوله، همان‌طوری که در آسمان، دو قطب، شامل قطب شمال و قطب جنوب وجود دارد، خداوند نیز در زمین دو قطب قرار داده است. یکی «قطب ارشاد» است و دیگری «قطب ابدال» نام دارد.

به گفته علاءالدوله در آسمان، نزدیک‌ترین ستاره به قطب جنوب، سهیل است. نزدیک‌ترین ستاره به قطب شمال نیز، جُدّی است. بنابراین، مرتبه و مقام قطب ارشاد، مرتبۀ سهیل است. سهیل از نظر جرم و نور و منفعت از بزرگ‌ترین کواکب به حساب می‌آید. از این روی، قطب ارشاد در میان خلق، معروف و به منفعت‌رسانی مشهور است. مرتبه و مقام قطب ابدال هم، مرتبۀ جُدّی است. ستارۀ جُدّی از چشم بسیاری از خلق مخفی است. بنابراین، قطب ابدال، از دیدۀ اغیار در حجاب قرار دارد. علاءالدوله سمنانی برای گروه اول - یعنی قطب ارشاد - هفت طبقه در نظر گرفته است. برای گروه دوم - یعنی قطب ابدال - شش طبقه مشخص ساخته است. او دربارهٔ گروه اول گفته است: «عدد این هفت طایفه، سیصد و شصت نفراند - مثل ایام شمسی - از روی تقریب نه از روی حصر و تحقیق. و ولایت قطب ارشاد، ولایت شمسی است» (علاءالدوله سمنانی، ۱۳۶۲: ۳۶۱). همچنین دربارهٔ گروه دوم چنین آورده است: «اما قطب ابدال، ولایت او قمری است و طبقات او شش طبقه است چنان‌که در حدیثی از عبد‌الله بن مسعود آمده» (علاءالدوله سمنانی، ۱۳۶۲: ۳۶۱).

طبقات اولیا و اختلاف مشایخ درباره نام و عنوان هر طبقه

مطلبی دیگر که اشاره به آن ضروری به نظر می‌رسد، اختلافی است که میان اهل تصوف در باب نام و عنوان هر طبقه از اولیا پدید آمده است. درباره این موضوع نیز، همانند مسئله تعداد اولیا، اقوالی متعدد نقل گردیده که از اختلاف آرا در این زمینه حکایت دارد. ارباب سیر و سلوک، در اقوال خویش با نام‌های گوناگون از هر کدام از طبقات اولیا یاد نموده‌اند. اسم‌هایی نظیر «اولیا، ابدال، اخیار، ابرار، اوتاد، نقبا، نجبا، عماد، امام، مختار، عرفا، ابطال، سیاح، افراد، قطب و غوث» از جمله نام‌هایی مختلف هستند که برای موسوم ساختن طبقات اولیا از آن‌ها استفاده شده است. برخی از اهل تصوف، القابی دیگر نظیر «طالبان، مریدان، سالکان، سایران، طایران، واصلان و موصل» را به این مجموعه افزوده‌اند. همچنین، اگر آن شیوه خاص را، که ابن عربی در طبقه‌بندی و نام‌گذاری طبقات اولیا به کار گرفته است، مد نظر قرار دهیم، حتی یاد کردن از القاب و عناوین این طبقات، مستلزم آن خواهد بود تا فهرستی مفصل و بلندبالا در این زمینه تهیه شود. فهرستی که در آن، بیش از نود اسم جای خواهد گرفت.

چنان‌که پیش از این ذکر گردید، در حدیث منقول از حضرت پیامبر (ص)، فقط برای یکی از طبقات اولیا، نام «ابدال» در نظر گرفته شده و برای دیگر طبقات، هیچ اسم یا عنوانی ویژه ذکر نگردیده است. همین سکوت، سبب‌ساز آن شده تا هر کدام از مشایخ اهل تصوف، بنا به استدلال یا سلیقه خویش، نامی خاص برای هریک از طبقات اولیا بیان کنند. این امر باعث گردیده، طبقاتی که به استناد حدیث نبوی، فقط منحصر در شش طبقه‌اند، با بیش از بیست نام مختلف از آن‌ها یاد شود. تنها نامی که همه مشایخ در خصوص آن اتفاق نظر دارند، عنوان قطب یا «غوث» است.

این پراکندگی آرا و تشتت در اقوال، برخی از صاحب‌نظران مسائل طریقت را بر آن داشته - تا هوشمندانه و به‌درستی - به جای ابداع نام، و در عوض موسوم ساختن هر طبقه به لقب یا عنوانی خاص، از ایشان با شماره و عدد یاد نمایند. نسفی از جمله این صاحب‌نظران است. او در کتاب *الانسان الکامل* هنگام معرفی طبقات اولیا، به جای استفاده از نام، عدد و شماره را به کار گرفته است. نسفی، مطابق با حدیث نبوی، از طبقات شش‌گانه اولیا به صورت سیصدتنان، چهل‌تنان، هفت‌تنان، پنج‌تنان، سه‌تنان و یک‌تن یاد کرده است. تنها اسمی که نسفی از آن بهره برده، عنوان «قطب» است. او از نام قطب، که همه مشایخ در خصوص آن اتفاق نظر داشته‌اند، برای موسوم ساختن عالی‌ترین

طبقه اولیا استفاده نموده است (رک: نسفی، ۱۳۸۸: ۳۱۷ و ۳۱۸). به نظر می‌رسد استفاده از این شیوه، پسندیده‌ترین روش برای یاد کردن از طبقات اولیا باشد.

«اوتاد، نقبا، قطب»

اهل تصوف، از عنوان قطب یا غوث برای موسوم ساختن بالاترین طبقه اولیا - از نظر مراتب تقرب به درگاه الهی - استفاده کرده‌اند. قدیم‌ترین منبع، در میان متون عرفانی فارسی، که در آن از کلمه قطب برای نامیدن برترین طبقه اولیا استفاده شده، کتاب شرح تعریف است. مستملی بخاری در این باره گفته است:

در اخبار آمده است که هیچ وقت این اُمت از چهارصد مرد ابدال خالی نباشد. در این چهارصد، چهل اوتاداند؛ یعنی میخ‌های زمین‌اند. چنانکه حق - تعالی - کوه‌ها را میخ‌های زمین خواند و گفت: وَالْجِبَالُ أَوْتَادُ (نبا: ۷) اگر کوه‌ها نیستندی زمین را آرام نبودی، و اگر این اوتاد نیستندی از شومی معصیت عاصیان عالم ویران گشتی. و از این چهل، چهار نقبااند. و از این چهار، یکی قطب است. سلامت کافران در برکت مؤمنان است، و سلامت عامه مؤمنان در برکت ابدال [۴۰ نفر] است، و سلامت ابدال در برکت اوتاد [۴۰ نفر] است، و سلامت اوتاد در برکت نقبا [۴ نفر] است، و سلامت نقبا در برکت قطب [۱ نفر] است (مستملی بخاری، ۱۳۶۳: ۹۴).

همان گونه که ملاحظه می‌شود، مستملی بخاری، طبقات اولیا را در چهار طبقه منحصر کرده و از آن‌ها با اسامی «ابدال، اوتاد، نقبا و قطب» یاد نموده است. در کتاب شرح تعریف عنوان «ابدال» - که در حدیث نبوی برای نامیدن گروه چهل نفره اولیا از آن استفاده شده بود - برای نامیدن گروه چهارصد نفره به کار رفته است؛ اما در عوض آن، از کلمه «اوتاد» برای نامیدن طبقه چهل نفره سود جسته شده است. همچنین برای اولین بار - در میان متون عرفانی فارسی - در همین کتاب شرح تعریف است که در کنار عنوان «قطب»، با عناوین «اوتاد» و «نقبا» نیز آشنا می‌شویم. بنابراین می‌توان گفت مستملی بخاری برای نخستین بار، از سه عنوان: اوتاد، نقبا و قطب برای نامیدن طبقات اولیا استفاده کرده است.

«ابرار»

پس از شرح تعرف، در کتاب کشف المحجوب با عناوینی دیگر، برای هریک از طبقات اولیا مواجه می‌شویم. هجویری ضمن استفاده از عناوین «اخیار، ابدال، اوتاد، نقبا و قطب» - که پیش از کاربرد او، جزء عناوین شناخته شده بوده‌اند و دو مورد اول را نیز در حدیث نبوی می‌توانیم بیابیم - یک نام جدید، بر این نام‌ها افزوده است. او طبقه سوم اولیا را «ابرار» نامیده است. سخن هجویری در این باب چنین است:

از ایشان [اولیاء الله] چهار هزارند که مکتومان‌اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود هم ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستورند، و اخبار بدین موروذ است و سخن اولیا بدین ناطق. اما آنچه اهل حلّ و عقدند و سرهنگان درگاه حق - جلّ جلاله - سیصدند، که ایشان را اخیار خوانند. و چهل دیگر که ایشان را ابدال خوانند. و هفت دیگر که ایشان را ابرار خوانند. و چهارند که مر ایشان را اوتاد خوانند. و سه دیگر که مر ایشان را نقیب خوانند. و یکی که ورا قطب خوانند و غوث خوانند. و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور به اذن یکدیگر محتاج باشند؛ و بدین اخبار مروی ناطق است و اهل سنت بر صحت آن مجتمع (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۰).

از تعمق در کلام هجویری، در باب طبقات اولیا و نام هر طبقه، این مطلب حاصل می‌شود که وی، اولیاء الله را در آغاز، در دو دسته کلی طبقه‌بندی کرده. دسته اول را مکتومان نام نهاده و تعداد آن‌ها را چهار هزار نفر ذکر کرده است. دسته دوم را نیز اهل حلّ و عقد و سرهنگان درگاه حق لقب نهاده و تعداد آن‌ها را سیصد و پنجاه و پنج نفر عنوان نموده است. این دسته دوم، شامل شش طبقه، و هر طبقه دارای تعدادی مشخص هستند.

چنان‌که ملاحظه می‌گردد، هجویری در طبقه‌بندی اولیا، افزون‌بر آنکه از شیوه‌ای بدیع استفاده کرده، روشی را نیز اتخاذ کرده است، که آن روش، تا حد ممکن با حدیث نبوی مطابقت و همسانی داشته باشد. القابی که هجویری برای موسوم ساختن این طبقات شش‌گانه به‌کار گرفته، همگی جز یک نام، عناوینی شناخته شده هستند. ابتکاری دیگر، که او در زمینه نام‌گذاری طبقات اولیا از خود نشان داده، آن است که طبقه هفت‌تنان را «ابرار» نامیده است. روش هجویری در تقسیم اولیاء الله به دو گروه کلی، به احتمال فراوان مبنای کار ابن عربی و سپس علاءالدوله سمنانی در طبقه‌بندی اولیا قرار گرفته است.

«اولیا، نجبا»

پس از مُستملی بخاری و هجویری، خواجه عبدالله انصاری در کتاب *طبقات الصوفیه* ضمن درج حکایت ملاقاتِ بو حاتم عطار با خضر^(ع)، از قول خضر نبی، برای اولیا شش طبقه در نظر گرفته است. او ضمن استفاده از نام‌های «ابرار، اوتاد، نقبا و غوث» که پیش از او عناوینی شناخته شده بودند، از یک عنوان جدید نیز استفاده کرده است. این عنوان جدید «نجبا» است. انصاری طبقه سَه‌تَنان را به این اسم موسوم ساخته است. افزون بر این، به نظر می‌رسد خواجه عبدالله، این سیصد و شصت نفر را، یک‌بار به صورت کلی، طبقه «اولیا» نامیده و سپس، پنج طبقه دیگر برای آن‌ها در نظر گرفته است. خواجه عبدالله انصاری از کلمه «اولیا» برای نامیدن گروه سیصد و شصت نفرهٔ مقربان درگاه الهی استفاده کرده است. اصل سخن انصاری چنین است:

[بو حاتم عطار] وقتی خالی نشسته بود که خضر - علیه السلام - ناگاه بدو درآمد. پیری سخت براحت شد. سخن فرافکند و سخن می‌گفت که: دوستانِ الله چندان و ترتیب آن چگونه؟ گفت: اولیا همیشه سیصد و شصت تن باشند. چهل از ایشان ابرارند، و سی اوتادند، و ده از آن نقبانند، و سه از آن نجبانند، و یکی از ایشان غوث باشد. مهینه قطب زمین و آزرَم الله تعالی به زمین، ازو باشد. و وی زینهار خَلق باشد. هر کی که غوث برود از دنیا، یکی از نجبا، غوث سازند به جای او. و یکی از نقبا، نجبا کنند. و یکی از اوتاد به مقام نقبا بنشانند. و یکی از ابرار، اوتاد سازند. و یکی از اولیا، ابرار سازند. و یکی از عامهٔ خَلق به مقام اولیا رسانند (انصاری، ۱۳۶۲: ۹۴).

چنان‌که مشاهده می‌گردد، در این عبارت، اولیا سیصد و شصت نفر معرفی شده و در شش طبقه نظم یافته‌اند. طبقاتی که به «اولیا، ابرار، اوتاد، نقبا، نجبا و غوث» موسوم گردیده‌اند. این در حالی است که در میان این اسامی، هیچ نشانی از «ابدال» یافت نمی‌شود. ابدال، عنوانی است که پیامبر گرامی اسلام، برای معرفی طبقهٔ دوم، از آن استفاده کرده بود. نکته‌ای دیگر که از تعمق در کلام خواجه عبدالله انصاری مستفاد می‌شود آن است که او تعداد دویست و هفتاد و شش نفر، از مجموع سیصد و شصت نفر را، طبقهٔ اولیا نامیده؛ آن‌گاه، هشتاد و چهار نفر دیگر را در طبقاتی شامل چهل تنان، سی تنان، ده تنان و یک تن طبقه‌بندی کرده است.

«مختار»

مبیدی نیز از جمله صوفیانی است که برای نامیدن هر طبقه از اولیا، ضمن استفاده از نام‌های شناخته شده پیشین، از عناوینی جدید سود برده است. او طبقه سیصدتنان را «اولیا» و طبقه سه تنان را «مختار» نامیده است. نام گذاری مبیدی بر طبقات مقربان درگاه الهی، همانند نام گذاری خواجه عبدالله انصاری، به نقل از حضرت خضر^(ع) است. مبیدی گفته است: «...سیصد کس از ایشان، اولیاند. و چهل کس، ابدالاند. و هفت کس، اوتاداند. و پنج کس، نقباند. و سه کس، مختارند. و یکی غوث است» (مبیدی، ۱۳۷۱. ج ۲: ۵۶۱).

«عُرفا»

در کتاب *بستان العارفین و تحفه المریدین* با یک نام جدید دیگر برای نامیدن طبقه‌ای از طبقات اولیا آشنا می‌شویم. در این کتاب، طبقه هفت تنان، «عُرفا» نامیده شده است. اصل سخن در این باب چنین است:

سیصد تن اند که ایشان را ابدال خوانند، و هفتاد تن اند که ایشان را اوتاد خوانند - که ایشان میخ زمین اند - و چهل تن دیگرند که ایشان را نُجبا خوانند، و ده تن اند که ایشان را نقبا خوانند، و هفت تن اند که ایشان را عرفا خوانند، و سه تن اند که ایشان را مختاران خوانند، و یک تن است که مر او را غوث خوانند (بی نام، ۱۳۵۴: ۱۳۷).

«ابطال، سیاح، افراد»

علاءالدوله سمنانی - گویا تحت تأثیر افکار ابن عربی که اولیا را در دو گروه کلی «رجال العدد» و «رجال خارج العدد» جای داده - او نیز اولیا را به دو گروه کلی «قطب ابدال» و «قطب ارشاد» تقسیم کرده است. سمنانی برای نام گذاری طبقات هر گروه، دست به ابتکاراتی زده است؛ مثلاً طبقات قطب ابدال را شش طبقه در نظر گرفته است و ضمن استفاده از نام‌هایی شناخته شده از سه نام جدید دیگر شامل «ابطال، سیاح و افراد» به ترتیب برای نامیدن طبقه چهل تنان، هفت تنان و سه تنان، استفاده کرده است. کلام او در این باره چنین است:

این بیچاره پیش از آنکه مُشرف به حضور ایشان [اولیا] بشوم، هریک را اسمی مُعین نهاده‌ام، چنان که طبقه اول - که سیصد نفرند - ایشان را ابدال می‌گویند، از برای آنکه از عامه یکی بَدَل ایشان می‌آید. طبقه دوم را ابطال می‌خوانند، که در جان بازی دلیرند.

طبقه سیوم را سیاح می‌نامند، که بسیار سیاحت می‌کنند. طبقه چهارم را اوتاد گویند، که میخ و قوایم خانه و خرگاه زمین‌اند. طبقه پنجم را افراد خوانند، که تنها شوندگان‌اند از اغیار. طبقه ششم قطب است (سمانی، ۱۳۶۲: ۳۶۶).

«طالبان، مریدان، سالکان، سایران، طایران، واصلان و موصل»

همچنین، علاءالدوله سمانی، گروه قطب ارشاد را شامل هفت طبقه دانسته و برای نامیدن هر طبقه، از نام‌هایی جدید استفاده کرده است. این عناوین، آنچنان بدیع هستند که در کلام مشایخ متقدم هیچ نشانی از آن نمی‌توان مشاهده نمود. علاءالدوله می‌گوید:

دل این قطب [یعنی قطب ارشاد] بر دل سید انبیا و خاتم رسل و اصفیا^(ص) باشد، و وارث علم لدنی او باشد در میان خلایق، و طبقه او هفت طایفه باشند: طالبان و مریدان و سالکان و سایران و طایران و واصلان و موصل. موصل همان قطب است و بس. و واصل کسی را می‌گویند که قوای لطیفه او مُزگی گشته باشد به لطیفه خفی. و طایر کسی را نام نهند که به لطیفه روحی رسیده باشد. و سایر کسی را گویند که صاحب قوای مُزگای لطیفه سری باشد. و سالک کسی را گویند که صاحب قوای مُزگای لطیفه قلبی باشد. و مرید شخصی را نام نهند که صاحب قوای مُزگای لطیفه نفسی باشد. و طالب کسی را گویند که صاحب قوای مُزگای لطیفه قالبی باشد. و عدد این هفت طایفه سیصد و شصت نفراند (علاءالدوله سمانی، ۱۳۶۲: ۳۶۱).

«عماد»

از میان مؤلفان زبده‌ترین آثار عرفانی، در محدوده زمانی قرون چهارم تا نهم هجری، که در آثار خویش به بحث طبقات اولیا توجه نشان داده‌اند، گویا نخشی آخرین کسی است که برای نام‌گذاری طبقات اولیا، از اسمی جدید استفاده کرده است. او ضمن استفاده از عنوان‌های شناخته شده پیشین از نام «عماد» نیز برای نامیدن طبقه پنج‌تن سود جسته است. کلام او در این باره چنین است:

پادشاهان تخت این اصطلاح، آن سیصد را نقبا خوانند، زیرا که ایشان نقیبان این اُفت‌اند. و آن هفتاد را نجبا خوانند، زیرا که ایشان برگزیدگان و روشندان خلق‌اند. و آن چهل را ابدال خوانند، زیرا که ایشان بَدَل انبیاء‌اند. و آن هفت تن را اخیار خوانند،

زیرا که ایشان بهترین خلّاق‌اند. و آن پنج تن را عماد خوانند، که ایشان ستون عالم‌اند. چنان‌که قوام خانه از ستون باشد، قوام عالم از برکت ایشان است. و آن سه را اوتاد خوانند، زیرا که ایشان به منزله میخ به دار دنیا‌اند. و آن یکی را غوث خوانند، زیرا که او فریادرس جهانیان است (نخشی، ۱۳۶۹: ۱۸۹).

تکرار عناوین وضع شده قبلی از جانب شارحان اصول طریقت

تمام آن القاب و عناوینی که به مرور ایام و در فاصله زمانی مابین سده چهارم تا نهم هجری توسط مؤلفان آثار عرفانی و صاحب‌نظران حوزه تصوف برای نامیدن طبقات اولیا وضع گردیده بود، به‌رغم اختلاف نظرهایی که در باب آن‌ها میان مشایخ وجود داشت، سرانجام توسط شارحان اصول تصوف و طریقت، احتمالاً، به عنوان اسامی قطعی و نام‌هایی مورد وثوق برای نامیدن هریک از طبقات به کار گرفته شد. یکی از این شارحان، لاهیجی است. لاهیجی در شرح خویش بر مثنوی گلشن راز بدون آنکه به ابداع نامی جدید اقدام نماید، درباره تعداد و عناوین طبقات اولیا به تکرار سخنان مشایخ پیشین روی آورده است. لاهیجی معتقد است:

اولیاء الله اقسام‌اند: اقطاب، و افراد، و اوتاد، و بدلاء، و نجباء، و نقبا ... آن واحد که بر دل اسرافیل است، قطب‌الاقطاب و غوث اعظم است. و اعلی از جمیع اولیاء الله مرتبه اوست. و مظهر باطن نبوت حضرت رسالت است. و افراد، سه تن‌اند که به تجلی فردیت بواسطه حسن متابعت ختم محمدی محقق شده‌اند؛ و از غایت کمال که ایشان راست خارج از دایره قطب‌الاقطاب‌اند. و اوتاد، چهارتن‌اند که چهار رکن عالم به ایشان قائم است. و بدلاء، هفت تن‌اند که ایشان را ائمه الله نیز می‌گویند. و نجبا چهل تن‌اند که ایشان را رجال الغیب می‌نامند. و پست‌ترین مرتبه از مراتب اولیا، مرتبه نقبا است. و ایشان سیصد تن‌اند. و ایشان را ابرار می‌نامند (لاهیجی، ۱۳۷۴: ۲۸۱).

اگر کسی از میان علاقه‌مندان به مباحث عرفان و تصوف، ابتدا به سکون و بدون سابقه آشنایی، خواسته باشد درباره طبقات اولیا و عناوین هر طبقه اطلاعاتی کسب کند، و به‌عنوان نمونه کتابی از نوع مفاتیح/اعجاز را به‌عنوان یک منبع شناخته شده و معتبر، مستند کار خویش قرار دهد، بی‌گمان این تصور برای او پدید خواهد آمد که می‌باید از طبقات اولیا با همین عناوین و القاب یاد کرد. این درحالی است که غیر از لقب قطب یا غوث، اسمای دیگر طبقات، میان مشایخ اهل طریقت محل

نزاع بوده و اتفاق نظر در باب آن‌ها وجود نداشته است. از این روی، مجدداً این نکته تکرار می‌شود که پسندیده‌ترین شیوه برای نام بردن از طبقات اولیا، همان روشی است که نسفی در کتاب *الانسان الکامل* استفاده کرده است.

طبقات اولیا از نظر ابن عربی

با ظهور ابن عربی در گستره عرفان و تصوف اسلامی، شاهد تحولی چشمگیر در عرصه مباحث عرفان نظری هستیم. عرفان نظری، کوششی در جهت توجیه مطالب کشفی از نظر قوانین علمی است. ابن عربی در پیمودن این طریق، پیشگام بوده است. او درخصوص اکثر موضوعات عرفانی، آرای خاص اظهار کرده است. مسئله طبقات اولیا و عناوین مرتبط با هر طبقه، از جمله مواردی هستند که شیخ اکبر در باب آن‌ها نیز به ابتکاراتی دست زده است.

ابن عربی، باب هفتادوسوم از فتوحات مکیه را به مبحث اولیا و طبقات آن‌ها اختصاص داده است. او در این باب، به صورت مفصل، درباره موضوع مورد اشاره سخن گفته است. خلاصه افکار و عقاید شیخ اکبر درباره طبقات اولیا چنین است که ایشان در گام نخست، رجال الهی را در عالم انفاس به دو گروه عمده تقسیم کرده‌اند. یک گروه کسانی هستند که تمامی حالات و طبقات برای آن‌ها حاصل می‌شود؛ و گروه دوم کسانی هستند که تنها آنچه خداوند متعال برای آن‌ها خواسته، حاصل می‌کنند. گروه اول، دارای عدد و شماره مشخص هستند. به همین دلیل هیچ‌گاه کم و زیاد نمی‌گردند و تعدادشان ثابت است. ابن عربی، آن‌ها را «رجال العدد» نامیده است. گروه دوم شماره و عدد نامشخص دارند. یعنی کم و زیاد می‌گردند و تعدادشان ثابت نیست. بر این گروه، به گفته مؤیدالدین جندی می‌توان «رجال خارج العدد» نام نهاد (رک: جندی، ۱۳۶۲: ۹۳).

گروه اول: یعنی آن‌هایی که شماره و عدد ایشان معلوم است - در سه دسته نظم یافته‌اند. دسته اول شامل نه طبقه است. دسته دوم، شش طبقه را دربرمی‌گیرد؛ دسته سوم نیز بیست و یک طبقه را شامل می‌شود. طبقات نه گانه دسته اول عبارتند از: قطب، امامان، اوتاد، ابدال، نقبا، نجبا، حواریون، رجبیون و ختم.

قطب: در هر زمان جز یک نفر نیست. او را غوث هم نامیده‌اند. او از مقربان درگاه الهی است و در زمان حیات خویش، سالار قوم خود به حساب می‌آید. به عقیده ابن عربی، برخی از این اقطاب -

به صورت یکجا و در کنار هم - دارای حکم و خلافت ظاهر و باطن بوده‌اند. حکم و خلافت ظاهر، به معنی پادشاهی و خلافت دنیوی است. حکم و خلافت باطن هم، تقرب معنوی آن‌ها در درگاه الهی است. به گفته ابن عربی، ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، عثمان بن عفان و امیرالمومنین حضرت علی^(ع) از جمله اقطابی بوده‌اند که از هر دو نوع حکم و خلافت ظاهر و باطن بهره داشته‌اند. برخی دیگر از این اقطاب، فقط دارای خلافت باطنی خاص هستند؛ و در ظاهر دارای حکم و خلافت نبوده‌اند. به گفته شیخ اکبر، بایزید بسطامی از جمله اقطابی بوده که فقط از حکم و خلافت باطن برخوردار بوده است. به باور ابن عربی، اکثر اقطاب، صاحب حکم و خلافت ظاهری نیستند؛ بلکه حکم و خلافت آن‌ها باطنی است. این قطب، «عبدالله» نام دارد (رک: ابن عربی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۱۸ - ۲۷).

امامان: در هر زمان، فقط دو نفر هستند. یکی «عبدالرب» نام دارد و دیگری «عبدالملک». این دو امام، نسبت به قطب، به منزله دو وزیر به حساب می‌آیند. هرگاه قطب رحلت کند یکی از این دو، به جای قطب قرار می‌گیرند. محدوده فرمانروایی عبدالرب مقصور و محدود بر مشاهده عالم ملکوت یا عالم غیب است. اما عبدالملک با عالم ملک یا عالم شهادت سر و کار دارد (رک: ابن عربی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۱۸ - ۲۷).

اوتاد: در هر زمانی فقط چهار نفر هستند. خداوند به واسطه یکی از ایشان مشرق را حفظ می‌فرماید؛ و به واسطه دیگری، مغرب را، به سه دیگر جنوب را؛ و به چهارمین نفر شمال را. مبنای تقسیم زمین، به چهار جهت نیز، از کعبه آغاز می‌شود. این اوتاد «عبدالحی، عبدالعظیم، عبدالدود و عبدالقادر» نام دارند (رک: ابن عربی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۱۸ - ۲۷؛ نیز جام نامقی، ۱۳۶۸ق: ۲۱۶).

ابدال: در هر زمان، هفت نفر هستند. خداوند به واسطه ایشان، هفت اقلیم عالم را حفظ می‌فرماید. یکی از این هفت نفر، بر قدام خلیل^(ع) است و اقلیم اول خاص اوست. دومی بر قدام کلیم^(ع) است. سومی بر قدام هارون است. چهارمی بر قدام ادريس است. پنجمی بر قدام یوسف است. ششمی بر قدام عیسی است. هفتمی نیز بر قدام آدم است. آن‌ها «عبدالشکور، عبدالمسمیع و عبدالبصیر» نام دارند؛ به اضافه «عبدالحی، عبدالعظیم، عبدالدود و عبدالقادر» - که جزء اوتاد بودند - این گروه را به این دلیل ابدال نامیده‌اند که هرگاه یک نفر از ایشان بنا به مصلحتی خواست موضع خویش را ترک کند، شخصی را بر صورت خویش در آنجا باقی می‌گذارد. هر کسی این بدل را مشاهده نماید، به هیچ وجه در اینکه این بدل همان شخص اصلی نیست، شک نمی‌کند؛ درحالی

که وی شخصی روحانی است که بدلش او را برای قصد و هدفی که خود می‌داند به جای خویش باقی گذارده است (یافعی، ۱۳۲۹، ج ۱: ۵۶؛ جامی، ۱۳۸۱: ۵۴).

درخصوص وجه تسمیه ابدال، سخنانی دیگر نیز گفته شده است. مثلاً:

تبدیل و تغییر، متقارب‌اند. اما تغییر جایی استعمال کنند - بر غالب احوال - که صفات چیزی بگردد، و اصل آن چیز بر جای بود. چنان که آب سرد هم بر جای گرم شود. و تبدیل، بیشتر آنجا استعمال کنند که چیزی از جایی برگیرند و آن را بدل نهند. و زاهدان را که ابدال گویند، از آن است که قومی می‌روند از دنیا و دیگران به جای ایشان می‌نشینند. و گفته‌اند از آن است که احوال بهیمی به احوال ملکی بدل می‌کنند (مبیدی، ۱۳۷۱: ۲۰۴).

یا اینکه:

اولیا را ابدال از آن می‌خوانند که از آن حال اول مُبَدَل شده‌اند. و چون کسی از حال اول مُبَدَل نشده باشد او را ابدال نخوانند؛ و اگر خوانند بهتان و دروغ باشد. همچنان که سیاه را کافور نام نهند و شخص حج ناکرده را حاجی، و غزا ناکرده را غازی. آن نام مجاز باشد (سلطان ولد، ۱۳۷۷: ۲۴۷).

نقبا: در هر زمان، دوازده نفر هستند؛ به شماره بُروج فلکی. خداوند متعال، علوم شرایع آسمانی را به دست این نقبا قرار داده است. ابلیس نزد آن‌ها مکشوف و آشکار است. ایشان از نظر علم و آگاهی در مرتبه‌ای قرار دارند که چون یکی از آن‌ها جای پای شخصی را در زمین مشاهده کند، می‌داند که آن اثر پای شخص سعید است یا شقی. نقبا، علم فلکِ نهم را دارا هستند (ر.ک: ابن عربی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۱۸-۲۷).

نجبا: در هر زمان، هجده نفر هستند. آن‌ها علم افلاک هشت گانه را دارا هستند. ایشان در علم تیسیر - راندن ستارگان - گامی راسخ دارند (ر.ک: ابن عربی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۱۸-۲۷).

حواریون: در هر زمان، یک نفر بیش نیست. به گفته ابن عربی در زمان رسول خدا (ص) زبیر بن عوام صاحب این مقام بوده است. حواری کسی است که در یاری دین، بین شمشیر و حجت، جمع آورده باشد. یعنی هم صاحب علم و عبارت و حجت است و هم دارای شمشیر و شجاعت و قدرت. او در جهت اقامه حجت بر درستی دین مشروع، قادر به نشان دادن کرامت است. اما کرامت را جز بر راست گفتاری پیامبر اقامه نمی‌کند (ر.ک: ابن عربی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۱۸-۲۷).

رجب‌یون: در هر زمان، چهل نفر هستند. احوال آن‌ها قیام به عظمت الهی است. به این سبب به آن‌ها رجبیون گفته‌اند که این احوال، فقط در ماه رجب برای آن‌ها اتفاق می‌افتد و با سپری شدن ماه رجب احوال خاص باطنی ایشان از بین می‌رود. رجبیون در روز اول رجب چنان احساس می‌کنند که آسمان بر روی ایشان افتاده است. چنان احساس سنگینی می‌کنند که توان چشم بر هم نهادن را هم ندارند. هیچ عضوی در کالبد آن‌ها حرکت نمی‌کند. بر پهلوی می‌خوابند و مطلقاً قادر به حرکت و ایستادن و نشستن نیستند. این حال تا پایان روز اول رجب با آن‌هاست. سپس از روز دوم کم کم سبک می‌شوند تا پایان ماه رجب که این سنگینی به صورت کامل از بین می‌رود. برای آن‌ها در این مدت مکاشفات و تجلیات و آگاهی بر امور پنهان واقع می‌شود. با تمام شدن ماه رجب این احوال از آن‌ها سلب می‌گردد. به گفته ابن عربی احوال آن‌ها بسیار غریب و عجیب است و سبب و علت آن هم مجهول و نامعلوم (رک: ابن عربی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۱۸-۲۷).

ختم: آخرین فرد این طبقه است. او نه تنها در هر زمان بلکه در کل عالم یکی بیش نیست. او کسی است که خداوند متعال ولایت محمدی^(ص) را به او ختم می‌کند. بنابراین در میان اولیای دین محمد^(ص) کسی بزرگ‌تر از او نیست. از نظر ابن عربی، ختم دیگری نیز وجود دارد که خداوند سبحان ولایت عام را از آدم تا آخرین ولی به او ختم می‌نماید. به گفته وی، این شخص، حضرت عیسی^(ع) است (رک: ابن عربی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۱۸-۲۷).

دسته دوم از گروه اول - یعنی آن‌هایی که شماره و عدد ایشان مشخص است - مشتمل بر شش طبقه‌اند. این شش طبقه عبارتند از: سیصد نفْس که بر قلب آدم^(ع) هستند. چهل شخص که بر قلب نوح^(ع) قرار دارند. هفت نفر که بر قلب خلیل^(ع) هستند. پنج نفر که بر قلب جبرئیل^(ع) می‌باشند. سه نفر که بر قلب میکائیل‌اند و سرانجام یک نفر که بر قلب اسرافیل است.

این طبقه‌بندی، با آنچه در حدیث نبوی ذکر گردیده، شباهت بسیار دارد. تنها تفاوت این کلام با حدیث نبوی در آن است که نبی مکرم اسلام طبقه چهل‌تَن را بر قلب موسی^(ع) معرفی نموده، درحالی که ابن عربی همین طبقه را بر قلب نوح^(ع) دانسته است.

دسته سوم از گروه اول - یعنی آن‌هایی که شماره و عدد ایشان معلوم است - رجال عالم انفاس هستند که بر قلب داوود^(ع) قرار دارند. این دسته، مشتمل بر بیست و یک طبقه می‌شوند. منظور از قرار

داشتن بر قلب داوود^(ع) نیز آن است که آنچه از احوال و علوم و مراتب که بین این بیست و یک طبقه پراکنده شده، به صورت یک جا در داوود^(ع) مجتمع بوده است. طبقات آن‌ها عبارتند از:

۱. رجال الغیب: ده نفرند. آن‌ها اهل خشوع‌اند.
۲. ظاهران به امر الهی از امر الهی: هجده نفرند.
۳. رجال قوه الهی: هشت نفرند.
۴. رجال قوه و نرمی: پنج نفرند.
۵. رجال حنان و عطف الهی: پانزده نفرند.
۶. رجال هیبت و جلال: چهار نفرند.
۷. رجال فتح و کشف: بیست و چهار نفرند.
۸. رجال معارج و مقامات بلند: هفت نفرند.
۹. رجال تحت اسفل: بیست و یک نفرند.
۱۰. رجال امداد و یاری رسانان الهی و کونی: سه نفرند.
۱۱. الهیون رحمانی: سه نفرند.
۱۲. آن ولی که بر تمام اشیا استطاله و غلبه دارد، او یک نفر است.
۱۳. آن ولی که بین روح و بشر تولد پیدا می‌کند. او یک نفر است. این ولی شباهت دارد به حضرت عیسی از جهت آنکه برای او پدری از جنس بشر تعیین نمی‌توان کرد. همان‌طوری که درباره بلقیس حکایت کرده‌اند که او بین جن و انس متولد شده و مرکب از هر دو جنس بوده است. این ولی کسی است که خداوند به وسیله او عالم برزخ را حفظ و نگهداری می‌فرماید. او یک نفر بیش نیست.
۱۴. آن ولی که دارای دقائق متمده به تمام عالم است، او نیز یک نفر بیش نیست.
۱۵. آن ولی که مسمی است به مقام اوسقیط الرفرف ابن ساقط العرش، او یک نفر است.
۱۶. رجال غنی به خدا: دو نفر هستند.
۱۷. آن ولی که دگرگونی‌اش در هر دمی تکرار می‌گردد، او یک نفر بیش نیست.
۱۸. رجال عین تحکیم و زواید: ده نفرند.
۱۹. بدلایی که غیر از ابدال شناخته شده‌اند: دوازده نفرند.

۲۰. رجال اشتیاق: پنج نفر هستند.

۲۱. رجال روزهای ششگانه: شش نفر هستند. (رک: ابن عربی، ۱۳۸۳: ۱۸-۸۳؛ نهانی، ۱۳۲۹: ۳۹-۴۶).

آنچه از تأمل در طبقه‌بندی ابن عربی دربارهٔ اولیاءالله آشکار می‌گردد آن است که از نظر وی اولیای الهی که رجال العدد هستند - یعنی تعداد و شمارهٔ آن‌ها در هر زمان معلوم است و هیچ‌گاه کم و زیاد نمی‌گردند - در مجموع ششصد نفر هستند که در سه دسته نظم یافته‌اند. دستهٔ اول، شامل هشتادوشش نفر است. دستهٔ دوم، مشتمل بر سیصد و پنجاه و شش نفر می‌شود. دستهٔ سوم نیز، صد و پنجاه و هشت نفر را در بر می‌گیرد. زیرمجموعه‌های هر کدام از این دسته‌های سه‌گانه نیز، با اسامی و القابی خاص نامیده شده‌اند. برای فهم دقیق‌تر موضوع، به دسته‌بندی ذیل توجه کنید.

گروه اول: رجال العدد:

دستهٔ اول: ۱. قطب (۱ نفر)؛ ۲. امامان (۲ نفر)؛ ۳. اوتاد (۴ نفر)؛ ۴. ابدال (۷ نفر)؛ ۵. نقبا (۱۲ نفر)؛ ۶. نجبا (۱۸ نفر)؛ ۷. حواریون (۱ نفر)؛ ۸. رجیون (۴۰ نفر)؛ ۹. ختم (۱ نفر).

دستهٔ دوم: ۱. سیصد نفر بر قلب آدم. ۲. چهل نفر بر قلب نوح. ۳. هفت نفر بر قلب خلیل. ۴. پنج نفر بر قلب جبرئیل. ۵. سه نفر بر قلب میکائیل. ۶- یک نفر بر قلب اسرافیل.

دستهٔ سوم: ۱. رجال الغیب: ۱۰ نفر؛ ۲. ظاهران به امر الهی: ۱۸ نفر؛ ۳. رجال قوهٔ الهی: ۸ نفر؛ ۴. رجال قوه و نرمی: ۵ نفر؛ ۵. رجال حنان: ۱۵ نفر؛ ۶. رجال هیبت: ۴ نفر؛ ۷. رجال فتح: ۲۴ نفر؛ ۸. رجال معارج: ۷ نفر؛ ۹. رجال تحت اسفل: ۲۱ نفر؛ ۱۰. رجال امداد: ۳ نفر؛ ۱۱. الهیون: ۳ نفر؛ ۱۲. ولی استطاله: ۱ نفر؛ ۱۳. ولی بین روح و بشر: ۱ نفر؛ ۱۴. ولی دقائق متمده: ۱ نفر؛ ۱۵. ولی مسمی به مقام اسوقیط: ۱ نفر؛ ۱۶. رجال غنی به خدا: ۲ نفر؛ ۱۷. ولی دگرگونی: ۱ نفر؛ ۱۸. رجال عین تحکیم: ۱۰ نفر؛ ۱۹. بدلا: ۱۲ نفر؛ ۲۰. رجال اشتیاق: ۵ نفر؛ ۲۱. رجال روزها: ۶ نفر.

گروه دوم: رجال خارج العدد.

در چهارده طبقه نظم یافته‌اند. ملامت، فقر، صوفیه، عباد، زهاد، رجال الماء، افراد، اُمنّا، قرّا، احباب، محدثات، خُلا، سُمرّا، وارثان.

رجال خارج العدد

از نظر ابن عربی، گروه دوم اولیاء الله، رجال و مردانی هستند که در دایره و محدوده عدد و شماره در نمی آیند، بنابراین امکان دارد که در هر زمان، تعداد آنها متغیر باشد. وی برای این گروه، چهارده طبقه در نظر گرفته است. این طبقات چهارده گانه عبارتند از:

۱. ملامته: آنها سادات و سروران اهل طریقت الهی اند.
 ۲. فقرا: آنها نیازمندان درگاه الهی اند.
 ۳. صوفیه: آنها اهل مکارم اخلاق اند. این طبقه اند که بر دست ایشان خرق عوائد ظاهر می شود.
 ۴. عباد: آنها بندگانی هستند که اهل فرایض و واجبات اند.
 ۵. زهاد: آنها کسانی هستند که دنیا را - با آنکه قدرت بر کسب آن داشتند - ترک کرده اند.
 ۶. رجال الماء یا مردان آب: آنها گروهی هستند که خداوند سبحان را در قعر دریاها و رودها عبادت می کنند و هیچ کس از ایشان آگاهی ندارد. در کتاب *نفعات الانس* حکایتی مندرج است که مرور آن در فهم رجال الماء می تواند مؤثر واقع گردد (رک: جامی، ۱۳۸۲: ۵۲۶).
 ۷. افراد: آنها را در لسان شرع مقربون می نامند.
 ۸. اُمنا: آنها اکابر و بزرگان ملامتیه هستند.
 ۹. قراء: آنها اهل الله و خاصان او می باشند.
 ۱۰. احباب: آنها محبان و محبوبان درگاه الهی اند.
 ۱۱. محدثان: کسانی هستند که حق از پشت حجاب با ایشان سخن می گوید.
 ۱۲. خُلاء یا دوستان: کسانی هستند که دارای مقام اتحادند.
 ۱۳. سمراء: گروهی خاص از اهل حدیث هستند. ایشان با ارواح سخن نمی گویند بلکه فقط با خدا سخن می گویند.
 ۱۴. وارثان: (رک: ابن عربی، ۱۳۸۳: ج ۶: ۳۵ - ۸۳؛ نبهانی، ۱۳۲۹: ۴۶ - ۴۹).
- ابن عربی پس از ذکر طبقات اولیا، اعم از رجال العدد و رجال خارج العدد، به ذکر گروهی دیگر پرداخته است که به گفته او، ایشان نیز اهل ولایت هستند و جزء مقربان درگاه حضرت حق تعالی به شمار می آیند. این اسامی، متعدد و مفصل هستند. از این روی، از ذکر آنها صرف نظر می نمایم (رک: نبهانی، ۱۳۲۹: ۵۰ - ۵۵).

مفهوم ارتباط قلوب طبقات اولیا، با قلوب پیامبران و فرشتگان

در حدیث منقول از حضرت پیامبر، که برمبنای آن، اختیار امت ایشان به طبقاتی گوناگون تقسیم می‌گردند، از ارتباط قلب هریک از این طبقات با قلوب یکی از پیامبران الهی یا فرشتگان آسمانی نیز سخن به میان آمده است و حضرت ایشان این ارتباط را به صورت روشن و گویا مشخص فرموده‌اند (رک: ابونعیم اصفهانی، ۱۴۰۵، ج ۱: ۸).

پیامبر گرامی اسلام، قلب گروه سیصدتنان را بر قلب حضرت آدم معرفی کرده‌اند. قلب چهل تنان را بر قلب حضرت موسی. قلب هفت تنان را بر قلب حضرت ابراهیم. قلب پنج تنان را بر قلب جبرئیل. قلب سه تنان را بر قلب میکائیل و قلب یک تن را نیز بر قلب اسرافیل معرفی کرده‌اند. در این ارتباط و پیوستگی، سه پیامبر الهی و سه فرشته آسمانی حضور دارند. با وجود صراحت بیان پیامبر اسلام در مشخص ساختن ارتباط قلوب هر طبقه با دل یکی از انبیا یا فرشتگان، باز هم شاهد این موضوع هستیم که در این زمینه نیز میان مشایخ اهل طریقت اختلاف نظر وجود دارد. این عدم اتفاق نظر به این دلیل است که طبقات اولیا در نظر مشایخ اهل تصوف، از چهار طبقه تا هفت طبقه در نوسان بوده است. این اختلاف در تعداد طبقات، اختلاف در اسما و عناوین را هم به دنبال داشته است. این اختلاف آراء، به صورت طبیعی و خواه‌ناخواه، به اختلاف بر سر چگونگی ارتباط قلب طبقات اولیا با دل‌های انبیای الهی و فرشتگان کربوبی نیز سرایت کرده است. این اختلاف به گونه‌ای است که در میان انبیا، علاوه بر «حضرت آدم، موسی و ابراهیم^(ع)»، که قلب برخی از طبقات اولیا با دل آن‌ها در ارتباط است، با نام‌های «حضرت نوح و حضرت عیسی^(ع)» نیز برخورد می‌کنیم. همچنین افزون‌بر جبرئیل، میکائیل و اسرافیل با فرشته‌ای دیگر نظیر عزرائیل نیز در اقوال برخی از مشایخ اهل طریقت مواجه می‌شویم که در نظر گروهی از ایشان، قلب بعضی از طبقات اولیا با دل آن‌ها در پیوند و رابطه است.

آنچه در این بخش، اشاره به آن ضروری به نظر می‌رسد آن است که مشخص سازیم منظور از ارتباط قلب فلان طبقه اولیا با فلان پیامبر یا فرشته، درحقیقت به چه معنا است؟ ساده‌ترین و روشن‌ترین پاسخی که به این پرسش می‌توان داد این است: هنگامی که گفته می‌شود گروهی از اولیا بر قلب فلان پیامبر یا فلان فرشته قرار دارند مفهومش این است که این گروه از اولیا، در معارف الهی، دقیقاً همانند آن پیامبر یا فرشته دگرگون می‌شوند و احوال باطنی آن‌ها درست شبیه به

آن پیامبر یا آن فرشته است. دلیل این امر نیز چنین است که آن علوم و معارف الهی که از جانب خداوند بر انسان وارد می‌شود، و به انسان اختصاص می‌یابد، محل ورود و قرار گرفتن آن در قلب است. این علوم و معارف الهی، ابتدا بر قلب انبیا و فرشتگان وارد می‌شوند، سپس از آنجا وارد قلوب اولیا می‌گردند. اولیا به دلیل آنکه احوال قلبی هر کدامشان با احوال باطنی یکی از انبیا یا فرشتگان در ارتباط است، و در اصطلاح دلشان بر دل آن نبی یا فرشته قرار گرفته است، دگرگونی خاص خود را دارند. به بیان دیگر، علوم و معارف الهی و احوال آسمانی به صورت مستقیم نصیب قلوب اولیا نمی‌گردد، بلکه این علوم و معارف و احوال، در آغاز، بر قلب یکی از انبیا یا فرشتگان وارد می‌شود و در مرحله بعد، وارد قلوب اولیا می‌شود. یعنی اولیا احوالشان از قلب آن فرشته یا نبی سرچشمه می‌گیرد. بنابراین، دل آن‌ها درست همانند دل آن نبی یا فرشته دگرگون می‌گردد (رک: نپهانی، ۱۳۲۹: ۴۱).

در برخی موارد به جای به کار بردن واژه قلب یا دل، از کلمه «قَدَم» استفاده شده است. مثلاً گفته‌اند فلان گروه از اولیا بر قدم فلان پیامبر یا فلان فرشته قرار دارند. مفهوم این سخن نیز دقیقاً به همان معنایی است که توضیح داده شد.

نکته ضروری دیگر، آشنایی با آن علوم و معارف الهی است که در آغاز بر قلوب پیامبران و فرشتگان وارد گردیده، و اولیا، به تبع وجود آن نبی یا فرشته، احوالشان از آنجا سرچشمه گرفته است. برای روشن ساختن این موضوع، از کلام ابن عربی و شیخ روزبهان بقلی مدد می‌گیریم. گفته‌اند: سیصدتنان بر دل آدم‌اند. پس «آن دل‌ها که به دل آدم مانند، محل علم اسما و اصطفاست. و موضع محبت و حزن و ندامت علی‌الدوام؛ چنان‌که دل آدم بدین صفت موصوف بود» (روزبهان ثانی، ۱۳۸۲: ۱۰۱).

چهل تنان را بر دل نوح دانسته‌اند. بنابراین، صفت این قلوب، قبض و گرفتگی است. دعای این گروه نیز، دعای نوح است که گفت: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا» (نوح: ۲۸). مقام این رجال، مقام غیرت دینی است که بر شدن بدان مقام بس صعب و مشکل است. زیرا در خبر صحیح از قول رسول خدا^(ص) به ما رسیده است که ایشان فرموده‌اند: «إِنَّ اللَّهَ غَيُورٌ وَيُحِبُّ كُلَّ غَيُورٍ وَلِغَيْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ» (رک: ابن عربی، ۱۳۸۳: ۳۳).

برخی از مشایخ اهل طریقت، چهل تنان را بر قلب موسی^(ع) دانسته‌اند. یعنی حقیقت مقام میقات - که چهل شب بوده است - برای این چهل شخص می‌باشد:

بدین جهت صوفیان بر معارج و نردبان‌های این چهل شخص، اربعین‌ها به سر می‌آورند و چیزی بر آن چهل نمی‌افزایند. و بر این امر به خبری که از رسول خدا^(ص) روایت شده احتجاج کرده و آن را دلیل می‌آورند که فرموده: «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَ تَبَایُعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ» (ابن عربی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۳۳).

گروهی دیگر از اولیا، بر قلب حضرت ابراهیم قرار دارند. یعنی دل آن‌ها محل خُلت و یقین و مشاهده و مکاشفه است. همچنان که دل ابراهیم خلیل - صلوات الرحمن علیه - برگزیده بود به خُلت و محبت و مشاهده و یقین و رؤیت ملکوت (روزبها نانی، ۱۳۸۲: ۱۰۱).

دعای این گروه، دعای خلیل است که فرمود: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ الْحَقِّقْنِي بِالصَّالِحِينَ» (شعرا: ۸۳).

مقام ایشان رهایی و خلاص از هر شک و شبهه می‌باشد و خداوند، کینه و حقد را از سینه‌هاشان در این سرای دنیا برکنده است و مردمان از بدگمانی آنان در آسایش‌اند، زیرا آنان را بدگمانی نیست. بنابراین آنان از مردمان جز آنچه از خیر و خوبی که دارند نمی‌دانند و خداوند بین آنان و بین بدی‌هایی که مردم دارند پرده و حجابی زده است و بر نسبت‌هایی که بین خدا و بین بندگان می‌باشد آگاهشان نموده است (ابن عربی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۳۴).

گروهی دیگر از اولیا بر قلب جبرئیل^(ع) قرار دارند. دل‌های آن‌ها «موضع و محل جلال و اجلال و هیبت و معرفت و خوف است؛ چنان که دل جبرئیل. و این طایفه را تقلیب اعیان ارزانی داشته‌اند، و این امر خاصیت جبرئیل^(ع) است» (روزبها نانی، ۱۳۸۲: ۱۰۱).

آنان را علوم، به شماره علوم جبرئیل می‌باشد. ولی علم آن‌ها از مقام جبرئیل که سدرۃ المنتهی است، تجاوز نمی‌کند. جبرئیل است که اینان را از عالم غیب یاری و کمک می‌کند (ابن عربی ۱۳۸۳، ج ۶: ۳۴).

طبقه‌ای دیگر از اولیا بر قلب میکائیل قرار دارند. یعنی دل‌های این طبقه «محل رجا و بسط و انبساط و علم غیب است، همچنان که بر دل میکائیل این صفات غالب است؛ و از این است که خازن امطار و نبات و ارزاق بنی آدم است» (روزبها نانی، ۱۳۸۲: ۱۰۱). این گروه را «خیر و خوبی

محض و رحمت و حنان و عطف است؛ و غالب بر آنها بسط و تبسم و نرمی و شفقت فراوان و مشاهده آنها موجب شفقت و مهربانی می‌گردد، می‌باشد. آنان را علوم به شماره علوم میکائیل می‌باشد» (ابن عربی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۳۵).

دسته‌ای دیگر از اولیا بر قلب اسرافیل جای دارند. یعنی دل‌های این دسته «محل وحی و الهام و رؤیت عظمت سلطان کبریای حق و احتشام، که دل اسرافیل بدین صفات متصف است و این طایفه، اهل تمکین و احتشام‌اند» (روزبهان ثانی، ۱۳۸۲: ۱۰۱). فرمان و نقض فرمان در اختیار این طبقه است و جامع هر دو طرف می‌باشند. و شماره علوم آنها به تعداد علوم اسرافیل است (رک: ابن عربی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۳۵).

از نظر ابن عربی، ابویزید بسطامی از آنان بوده و بر قلب اسرافیل جای داشته است و از انبیا، حضرت عیسی^(ع) نیز بر قلب اسرافیل قرار داشته است. بنابراین هرکس بر قلب عیسی^(ع) است، بر قلب اسرافیل هم می‌باشد. ولی هرکس که بر قلب اسرافیل است، امکان دارد که بر قلب عیسی^(ع) نباشد (رک: ابن عربی، ۱۳۸۳، ج ۶: ۳۵).

گروهی از مشایخ اهل تصوف، قلب طبقه‌ای از اولیا را بر قلب عزرائیل دانسته‌اند. یعنی دل این طبقه: «محل علم اسرار و مشکات اسرار است، و دانستن علم قضا و قدر از علم محفوظ، و این صفت عزرائیل است» (روزبهان ثانی، ۱۳۸۲: ۱۰۱).

در پایان این مبحث، اشاره به این نکته نیز خالی از فایده نخواهد بود که توجه داشته باشیم در میان طبقات اولیا، هیچ طبقه‌ای را نمی‌یابیم که قلب او بر قلب حضرت محمد^(ص) قرار داشته باشد. این درحالی است که از دیگر پیامبران الهی نظیر آدم، نوح، ابراهیم، عیسی و موسی در این میان نام برده شده است، اما از وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت نامی در میان نیست.

درباره این موضوع که چرا با وجود آنکه حضرت پیامبر گرامی اسلام - که خود نخستین کسی بوده که چگونگی ارتباط قلوب اولیا را با قلوب انبیا و فرشتگان مشخص ساخته است - از ارتباط قلوب هیچ کدام از طبقات اولیا با قلب مبارک خویش نامی به میان نیاورده است؛ شیخ روزبهان بقلی پاسخی درخور تأمل مبنی بر این مطلب داده است:

در این حدیث، سید عالم - صلوات الله و سلامه علیه - فضیلت و مراتب خود بیان فرموده بر آدم و ابراهیم و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل - علیهم السلام -

چون دل‌های بُدلایِ اَمّتِ او را این فضیلت بُود که آنچه ساده انبیا و قُدوّه ملائکه می‌بینند، بُدلایِ اَمّتِ او به دیده دل او را می‌بینند، و به هیچ دل تشبیه آن به دل خود نمرمود؛ از آن معنی که دل‌های انبیا و اولیا و ملائکه در تحت العرش در میدان جبروت و انوار قدم سیر و طیر می‌کند (روزبهان ثانی، ۱۳۸۲: ۱۰۱).

مفهوم این سخن چنین است که پیامبر گرامی اسلام با ذکر این حدیث، فضیلت و برتری خود را نسبت به همه فرشتگان کروی و انبیای الهی به اثبات رسانیده است. زیرا هنگامی که قلب و قدم هر یک از طبقات اولیای امت او - از شدت رفعت مقام و عظمت منزلت - بتواند با قلب و قدم یکی از فرشتگان آسمانی یا انبیای الهی برابری کند، مسلم است که به غیر از ذات مقدس پروردگار، هیچ چیزی در عالم مُلک و ملکوت وجود نخواهد داشت که توان برابری با شأن و منزلت حضرت ایشان را داشته باشد.

نتیجه

از آنچه در این جستار به آن پرداخته شد، این معنی مستفاد می‌گردد که طبقات اولیا در نظر مشایخ اهل تصوف، از چهار طبقه تا هفت طبقه در نوسان بوده است. هر کدام از مشایخ اهل تصوف، بنا به سلیقه یا استدلال خویش، برای هریک از این طبقات نامی خاص بیان نموده‌اند. این امر باعث گردیده، طبقاتی که به استناد حدیث نبوی، فقط منحصر در شش طبقه‌اند، با بیش از بیست اسم مختلف از آن‌ها یاد شود. تنها نامی که همه مشایخ درخصوص آن اتفاق نظر دارند، عنوان «قطب» یا «غوث» است.

این پراکندگی آرا و تشتت در اقوال درخصوص موضوع طبقات اولیا، برخی از صاحب‌نظران مسائل طریقت را بر آن داشته - تا هوشمندانه و به‌درستی - به‌جای ابداع نام، و درعوض موسوم ساختن هر طبقه به لقب یا عنوانی خاص، از ایشان با شماره و عدد یاد نمایند. نسفی از جمله این صاحب‌نظران است. او در کتاب *الانسان الکامل* در هنگام معرفی طبقات اولیا، به‌جای استفاده از نام، عدد و شماره را به کار گرفته است. نسفی، مطابق با حدیث نبوی، از طبقات شش گانه اولیا به‌صورت سیمصدتنان، چهلتنان، هفتتنان، پنجتنان، سهتنان و یکتن یاد کرده است. تنها اسمی که نسفی از آن بهره برده، عنوان «قطب» است. او از نام قطب، که همه مشایخ درخصوص آن اتفاق نظر

داشته‌اند، برای موسوم ساختنِ عالی‌ترین طبقهٔ اولیا استفاده نموده است. به نظر می‌رسد استفاده از این شیوه، پسندیده‌ترین روش برای یاد کردن از طبقات اولیا باشد.

کتابنامه

- قرآن مجید
- ابن عربی، محیی‌الدین. (۱۳۸۳)، *فتوحات مکیه*، چاپ دوم، ترجمه محمد خواجوی، تهران: مولی.
- ابن مبارک بخاری، صلاح‌الدین. (۱۳۷۱)، *انیس الطالبین و عمدة السالکین*، تصحیح و مقدمه خلیل ابراهیم صاری اوغلی، به کوشش توفیق هاشم سبحانی، تهران: کیهان.
- ابونعیم الاصفهانی، للحافظ احمد بن عبدالله. (۱۴۰۵)، *حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء*، چاپ چهارم، بیروت: دار الکتب العربی.
- انصاری، خواجه عبدالله، (۱۳۶۲)، *طبقات الصوفیه*، تصحیح مولائی، تهران: توس.
- بقلی شیرازی، روزبهان. (۱۳۶۰)، *شرح شطحیات*، به تصحیح و مقدمه هنری کربن، تهران: انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران.
- بی‌نام. (۱۳۵۴)، *منتخب روتق المجالس و بستان العارفین و تحفة المریدین* تصحیح احمدعلی رجائی، تهران: دانشگاه تهران.
- جام نامقی، احمد. (۱۳۶۸ الف)، *سراج‌السائرین*، تصحیح علی فاضل، مشهد: آستان قدس رضوی.
- _____ (۱۳۶۸ ب)، *انس‌التائبین*، تصحیح و توضیح علی فاضل، تهران: توس.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن. (۱۳۸۲)، *نفحات‌الانس من حضرات القدس*، چاپ چهارم، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران: اطلاعات.
- _____ (۱۳۸۱)، *نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص*، چاپ دوم، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات ویلیام چیتیک، تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
- جندی، مؤیدالدین. (۱۳۶۲)، *نفحة الروح و تحفة الفتوح*، با تصحیح مایل هروی، تهران: مولی.
- روزبهان ثانی، شریف‌الدین ابراهیم بن صدرالدین. (۱۳۸۲)، *تحفة اهل العرفان فی ذکر سید اقطاب روزبهان*، چاپ دوم، به سعی جواد نوربخش، تهران: یلدا قلم.
- سلطان ولد، بهاء‌الدین محمد بن جلال‌الدین محمد بلخی. (۱۳۷۷)، *معارف سلطان ولد*، چاپ دوم، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران: مولی.

- علاءالدوله سمنانی، احمد بن محمد بن احمد بیابانکی. (۱۳۶۲)، *العروة الاهل الخلوة و الجلوة*، به تصحیح نجیب مایل هروی، تهران: مولی.
- فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۴۷)، *مناقب اوحوالدین حامد بن ابی فخر کرمانی*، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- فناری، حمزه. (۱۳۸۴)، *مصباح الانس*، چاپ دوم، ترجمه محمد خواجوی، تهران: مولی.
- لاهیجی، محمد. (۱۳۷۴)، *مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز*، چاپ ششم، با مقدمه کیوان سمیعی، تهران: سعدی.
- مُستملی بخاری، ابوالبراهیم. (۱۳۶۳)، *شرح التَّعَرُّف لِمَنْهَبِ التَّصَوُّف*، با مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن، تهران: اساطیر.
- میدی، ابوالفضل. (۱۳۷۱)، *کشف الاسرار و عدۀ الابرار*، چاپ پنجم، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران: امیرکبیر.
- نبهانی، یوسف بن اسماعیل. (۱۳۲۹)، *جامع کرامات الاولیاء*، بیروت: دار صادر.
- نخشبی، ضیاءالدین. (۱۳۶۹)، *سلک السلوک*، با مقدمه و تصحیح غلامعلی آریا، تهران: زوار.
- نسفی، عزیزالدین. (۱۳۸۸)، *الانسان الکامل*، چاپ نهم، تصحیح ماریژان موله، تهران: طهوری.
- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان. (۱۳۸۶)، *کشف المحجوب*، چاپ سوم، تصحیح محمود عابدی، تهران: سروش.
- یافعی الشافعی، عبدالله بن اسعد. (۱۳۲۹ق)، *نشر المحاسن الغالیة فی فضل مشایخ الصوفیه اصحاب المقامات العالیة* (ملقب به کفایة المعتقد و نکایة المنتقد)، بیروت: دار صادر.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.